گلهای میهنم/ ف شالیاپین

در ماه مه سال 1908 در پاریس نمایشهای دستهء او برای روسی تحت سرپرستی‏ شالیاپین انجام شد.قبل از نمایش ا و برای«باریس گادونوف»هیئت تحریریه روزنامهء «ماتن»بشالیاپین پیشنهاد کرد که عقیدهء خود را دربارهء هنر روس ضمن مقاله‏ای‏ برای خوانندگان روزنامه شرح دهد.شالیاپین در جواب این پیشنهاد مقاله‏ «گلهای میهنم»را نگاشت.

هیئت تحریریهء«ماتن»این مقاله را در 19 ماه مه سال 1908 منتشر و مقدمهء کوچک زیرا را ضمیمهء آن کرد.

«امروز در اوپرا شاهکار موسورسکی‏1«باریس گادونوف»توسط فیودور شالیاپین هنرپیشهء بزرگ روسی و بهمراهی بیش از سیصد نفر از هم‏میهنانش که‏ هنرپیشه‏های تآترهای مسکو و پطرزبورگ میباشند اجراء میگردد.شالیاپین،که‏ دوست سالهای دربدری گورکی،رفیق همفکر و شریک اضطرابات اوست با ارائه‏ نظریات هیجان‏انگیز خود دربارهء روح هنر روسی هیئت تحریریهء روزنامهء«ماتن» را سرافراز کرد.»

ترجمهء ناقص روسی مقاله فیودور شالیاپین پس از حذف مقداری از آن بدست‏ سانسور در شمارهء 214 سال 1908 روزنامهء«سودا خودتس»در شهر نیژ گورود درج گردید.

مقالهء«گلهای میهنم»که شالیاپین در بحبوحهء شگفتن فعالیت هنری خود نوشته است اهمیت بزرگی دارد.هنرمند بزرگ روس با حس میهن‏پرستی دربارهء استعدادهای عالی و خارق العادهء ملت مستعد روس سخن میگوید و با هیجان دربارهء دوستی خود با گورکی یاد میکند.این صفحهء فراموش شده برای خوانندگان و محققین‏ شایان توجه است.

در زیر،ترجمهء تمام مقالهء بزبان روسی شالیاپین«گلهای میهنم»را درج‏ میکنیم.مقالهء مزبور توسط کولار محقق تاریخ موسیقی شهر گورکی برای چاپ‏ تهیه گردیده است.

اینک متن مقاله:

اگر بزبان روسی مینوشتم بهتر میتوانستم دربارهء گلهای میهنم برای شما صحبت کنم.(شالیاپین مقاله را بزبان فرانسه نوشته است)سرزمین روسیه ازحیث‏ (1)-موسورسکی اثر خود او برای«باریس گادونوف»را روی منظومهء پوشکین بهمین نام نوشته است.

استعدادهای نهفته و از بین رفته بسیار غنی است.چقدر این سرزمین حاصلخیز است. چقدر این خاک میتوانست نهالهای عالی پرورش دهد!!!ولی دائما چکمهء سنگین روی‏ آن فرود میآید،این نهالها را زیر برف فرومیکند و هرچه را زنده است لگدمال‏ میسازد:گاهی تاتارها و مغولها،زمانی شاهزاده‏ها،گاهی ترکها و اکنون... ژاندارمها.(کلمه ژاندارمها از متن روسی مقالهء مندرجه در روزنامه«سودا خودتس» حذف شده است.)ممکنست لحن من برای شما پرشور و غیرطبیعی بنظر آید ولی من‏ میهن‏پرستم،من وطنم را دوست دارم،نه روسیه کواس‏1و سماور را،بلکه آن‏ کشور بزرگی را دوست دارم که به باغ بی‏سرپرستی شبیهست و در آن غنچه‏های فراوان‏ امکان شکفتن نمی‏یابند.

اعلان«باریس گادونوف»پیش چشم من است.روی آن نام شهیر موسورسکی را میخوانم،همان آهنگسازی که در دوران تنظیم این شاهکار خود از عطایای ناچیز بوروکراتها امرار معاش میکرد و بالاخره در مریضخانه‏2بدرود حیات گفت.این‏ واقعه در سال 1881 اتفاق افتاد.

گلهای دیگری هم بودند....بودند و همیشه خواهند بود.مثلا دوست من‏ گورکی.این واقعه خیلی پیش اتفاق افتاد-در سال 31897من در بازار مکارهء نیژگورود آواز میخواندم،گورکی باطاق من آمد.ما باهم هنوز آشنا نبودیم.او از من پرسید آیا حقیقت دارد که من هم مثل او از زمرهء(ایسآکیا)هستم؟(کلمه‏ ایسآکیا در روسیه به ولگردان و دربدران اطلاق میشود.)من گفتم بلی.ضمن صحبت‏ ما فهمیدیم،که زمانی پهلو بپهلو در ساراتوف کار میکردیم:در کشتی‏های باری‏ حمالی میکردیم،در شهر قازان که من کفاشی میکردم وی در نانوائی کار میکرد؛ روزهای یکشنبه جدالهای مشت‏زنی با تاتارها روی یخ دریاچه راه میانداختیم برای‏ اینکه گرم شویم،همدیگر را در آغوش گرفتیم.

این اواخر که در«کار پی»4بودم وقایع گذشته را بیادش انداختم،او نگاه‏ نافذی بمن کرد و فریاد برآورد:«مضحک است حتی بقصه شبیه است».

یا یک واقعه هیجان‏انگیز دیگر.شش سال پیش در نیژنی،گورکی شبی را در مهمانخانه‏ای که اقامت داشتم در اطاقم بسر میبرد.بیدار شدم دیدم،با پیراهن خواب‏ جلو پنجره ایستاده،پرده را پس زده و بشهر خواب‏آلود نگاه میکند.آفتاب بر سر گنبد کلیساها،بر سطح صاف رود و بامهای منازل میدرخشید.گفتم:«چرا پاشدی؟» او جواب داد:«بیا اینجا.»پیش رفتم دیدم اشک در چشمانش حلقه زده است.اول‏ نفهمیدم موضوع چیست،بعد گفت:«ببین چه زیبا است،احدی نیست اینست بشریت، که خدایان و قوانین را بوجود آورده است:روی زمین زیر آسمان خفته است و خورشید بی‏گناه مانند نوزادی روی چیزهائیکه بشر بوجود آورده است بازی میکند.»

(1)-کواس-نوشابهء مخصوصی است که از تخمیر نان تهیه میشود.

(2)موسورسکی موقعی که مریض شد استطاعت معالجه را نداشت،یکی از دوستان وی که افسر بود وی را بعنوان مصدر خود در مریضخانه نظامی بستری کرد.موسورسکی در همان مریضخانه درگذشت.

(3)تاریخ اولین ملاقات را شالیاپین اشتباه کرده است سال 1899 بوده است‏ نه سال 1897

(4)کار پی-شهر کوچکی است در ایتالیا در ایالت مدنا

گورکی طبیعت خیلی ملایمی دارد،ولی همان لحظه فکر کردم:چقدر او بی‏آلایش است،چقدر امین و بی‏شک،چقدر منزه و پاکست:اکنون از این خاطرات‏ شرمنده‏ام زیرا من اینقدر،مثل پاکیزه‏ترین گل میهنم منزه نبودم.این از بهترین‏ دقایق زندگی من است،یکی از خاطراتی است،که در عزلت و تنهائی وقتی که انسان‏ با خودش حرف میزند،خوبست آنرا بیاد آورد.تصمیم دارم اگر روزی بزندان افتادم‏ بطور جدی دربارهء خودم فکر کنم،زیرا در پیچ و خم افتخارات شهری و در سالونهای‏ تشریفاتی این تفکر امکان‏پذیر نیست.میخواستم یک سرگذشت دیگری هم از دورهء هنری گذشته خودم تعریف کنم.هنوز کودک آوازخوان کلیسا بودم که دربارهء تآتر فکر میکردم.در 17 سالگی،در رل شخص مقتدر صاحبمقامی در او برای مانیوشکو آهنگساز لهستانی بازی میکنم.دخترم را شوهر میدهم،در صحنه نامزدی آریای‏ بزرگی را اجراء میکنم.آوازی مطبوع است،ولی ژستم باندازه کافی نیست،باوجوداین‏ تماشاچیان دست میزنند.تعظیم میکنم،و بعقب بطرف صندلی قدم برمیدارم...یکی از دوستان آنرا کنار میکشد.من میافتم....همه می‏خندند.ولی من بعد گریه کردم...

و در موسیقی،چقدر این گلهای روسی شکفته میشوند.گلازونوف،بعد از او رخمانینوف،سکریابین،لیادوف،و اسیلنکر و عدهء کثیر دیگر.هریک از اینها چیزی‏ منحصر بخود دارند.از جملهء خصلت خوب روسی اینکه هریک از اینها موسیق تمام‏ جهان را فراگرفتند،مغز خود را از آن پر کردند،باوجوداین آثار مستقلی بوجود آورده‏اند.تمام روح روسی در همین نکته مستور است.مانند عمق بی‏انتهائی هستیم، که برای تمام جریان‏های زمینی دهن گشوده است؛ولی بعد از اینکه در قعر تمام این‏ جریان‏ها بجوش میآیند و بآسمان صعود میکنند،بجامهای مملو از نیروی باارادهء زندگی‏ بدل میگردند که از اعماق سرزمین ما سرچشمه گرفته است.افکار من،یکنفر هنرمند و انسان متوجه همین سرزمین عجیب است و باربر کم‏روی سابق ولگا حرارت و تمام‏ ایمان خود را به آیندهء مشعشع گلهای روسی با شما درمیان میگذارد.

من ختم میکنم.فردا بار دیگر بزبان روسی در سرزمین فرانسه آواز خواهم‏ خواند.به مردم این سرزمین آزادی من تمام قلبم را ارائه خواهم داد.این قلب‏ باریس گادونوف خواهد بود:این قلب زیر لباسی از پارچه‏های گرانبها و مروارید خواهد طپید،قلب تزار جانی روس که از فرط شکنجهء وجدانی خود معدوم میشود. او از ادوار گذشته است.او یکی از نمونه‏هائیست که پوشکین شاعر عظیم ما را موقع‏ نوشتن اشعار زیر الهام میبخشید:

...اگر در آن لکه‏ای‏ لکهء تنهائی،که اتفاقا پیدا شده است ظاهر شود امان-در آن صورت مانند طاعونی‏ روح خواهد سوخت و قلب پر از زهر خواهد شد، وجدان چون چکشی در گوشها خواهد زد، حالت تشنج،و سرگیجه عارض خواهد شد. و پسربچه‏های خونین در جلو چشم ظاهر خواهند شد... حاضر است فرار کند ولی محل فرار ندارد...مهیب است! بلی قابل ترحم کسی است که وجدانش پاک نباشد.